



روزها را می شماریم، یک دو ... شش، هفت، چهل و اینک یکسال، یکسال رنج، یکسال ، نه هفت سال، یکسالگی که حاج مهدی عبدالمحسینی دیگر نیست، یکسال رنجی که مادرش کشید به اندازه هفت قرن. حالا جای مهدی خالی است و هر کدام از دوستان نبودن او را چونان، هزاران سال بدون لبخند حس می کنند. گفتم لبخند، آری اقا مهدی را بدون لبخند نمی دیدی و گویا حالا که رفته لبخند بر روی لبان همه یخ زده اس

ت.
دلم می خواهد از اقا مهدی بپرسم، پسر خاله حالا چه وقت رفتن بود؟ کاش حداقل قبل از رفتن کمی بد خلق می شدی تا رفتنت این همه آزار دهنده نبو

د.
اشکهای مادرت تمامی ندارد این را در تمام مراسم یادبودت دیدیم و اینک

به انتظار سالگرد جاودانگی ات

نشسته است .مادری که هنوز تو را در آغوش می کشد در خلسه و در واقعیت و هنوز صدای تو در گوشش زنگ می خورد، عکس تو را در آغوش می کشد، صدای تو را می شنود و با خود می پرسد چرا حاج مهدی دگر نیست ؟
حکایت اقا مهدی ، مصداق حکایتی هستی که می گویند

خدا کسانی را بیشتر دوستش می دارد پیش خود می برد اما مهدی جان یادت نبود که مادر همیشه دلتنگ می شود ؟ شاید در بودند به روی خود نمی آورد،
اما امروز بسیار دلتنگ است، هر چند چاره ندارد جز آنکه راضی باشد به رضای تو و حضرت دوست

رفتی سفر به خیر برادر، رفتی سفر به کام برادر، رفتی با همه آنچه دوست می داشتی، رفتی ! با ردپاها
ی جاودانه ای که غصه ها را تازه نگه می دارد
و گویا امروز بال گشودی نه
یکسال
پیش، اما یادت باشد امروز و هر روز و تا همیشه
ابد دلتنگت هستیم.

شادی روح مرحوم مهدی عبدالمحسینی فاتحه ای قرائت کنید .

افشین هاشمیانی

Tags: [دیر](#) , [بیر](#) , [یا](#) , [که](#) , [خود](#) , [می](#) , [مهدی](#) , [را](#) , [تو](#) , [رفتی](#) , [یکسال](#) , [هر](#) , [امروز](#) , [اما](#)

Share: